

مادر شهید فریدون نوری همه خاطرات پسرش را به یاد دارد

امام (ره) عکس فریدون را بوسید و در جیبش گذاشت

◆ **فاطمه شعبانی** | شاید شما هم بارها در ایام دهه فجر این صحنه را از تلویزیون دیده باشید: درگیری های جلوی دانشگاه تهران و آمبولانسی که آژیر کشان می آید و جوانی که تلاش می کند مجروحان را به آمبولانس منتقل کند و صدایی که از پس زمینه شنیده می شود: فریدون نزنه... و شهدایی که در حیاط بیمارستان آرمیده اند و روی سینه شان گل میخک گذاشته اند. شاید کمتر کسی از سرنوشت آن جوان خبر داشته باشد و نمی داند آن جوانی که سعی می کند مجروحان را به داخل آمبولانس ببرد چند لحظه بعد به شهادت می رسد و خودش جزو شهدایی می شود که در حیاط بیمارستان روی سینه اش گل میخک می گذارند. شهید «فریدون نوری» اولین شهید محله جوادیه تهران همان جوان است. ۸ بهمن چهل و سومین سالگرد این شهید عزیز بود.

برادرها را می گیرد و به هیأت می برد. اینطوری فریدون خیلی زود مرد می شود. مادر کاپ روی کمد را نشان می دهد و می گوید: «عاشق فوتبال بود و این کاپ را در مسابقات مدرسه گرفته بود مثل آهومی دویدا!»

دانشگاه تهران

فریدون بعد از دیپلم در قسمت تاسیسات بیمارستان طبی کودکان - در خیابان انقلاب - مشغول کار می شود و این قرار گرفتن در متن انقلاب او را به یک جوان انقلابی تبدیل می کند. نزدیکی بیمارستان طبی کودکان به دانشگاه تهران باعث می شود که بارها برای کمک به مجروحان به دل درگیری ها بزند و شهدا و مجروحان را به داخل بیمارستان بیاورد و اینطوری است که سرنوشتش با انقلاب گره محکمی می خورد. مادر شنیدن خبر شهادت پسر را اینطور تعریف می کند: «کوچه پشتی مجلس روضه داشتند و به روضه رفته بودم. وقتی به خانه برگشتم پسر دایی ام خانه مان بود - آنها خبر داشتند - به من گفت: «عمه فریدون پیغام داده که امشب نمی آید. به دلتم بد آمد. گویا همه دوستانش آمده و در کوچه صف کشیده بودند اما هیچ کدام جرأت نمی کردند قضیه را به من بگویند می گفتند اگر بگویم خاله خودش را می کشد - اما نکشتم - وضو گرفتم اینقدر نماز حاجت خواندم خدایا چرا بچه ام نیامد. دیگر صبحدم در خانه مان قیامت شد.»

نامه ای به خط امام (ره)

روز ختم و سوم فریدون مصادف با ۱۲ بهمن و بازگشت امام خمینی (ره) می شود. حس غریبی است وقتی تمام ایران از اتفاقی خوشحال هستند و تو تنها چند روز از به خاک سپردن جگر گوشه ات گذشته است. مادر می گوید: «فریدون عاشق امام خمینی (ره) بود و می گفت: «مامان دعا کنید که امام بیاید. خدا شاهد است روزی که امام آمد خیلی خوشحال بودیم بچه ام وصیت کرده بود که اگر من امام را دیدم که هیچ اما



شهید فریدون نوری

پسر دانا

حاجیه خانم «گلنسا عزی» مادر شهید با اینکه از ۵ سالگی از اردبیل به تهران آمده است هنوز با لهجه شیرین ترکی صحبت می کند: «هرچی از فریدون بگویم کم گفتم. از همان بچگی دانا، عاقل، مهربان و با ایمان بود می دانست چه کاری خوب است و چه کاری بد. خوش اخلاق و با محبت بود. نیاز نبود بهش بگویی که چکار بکند و چکار نکند خودش عقلش می رسید و تازه خواهر و برادرش را هم راهنمایی می کرد، پسر عاقل مادر...» پدر فریدون در ۳۹ سالگی بر اثر بیماری کلیه فوت می کند و همسر ۲۹ ساله اش را با ۶ بچه قد و نیم قد تنها می گذارد. اینگونه ناخواسته فریدون در ۹ سالگی بزرگ خانه و به نوعی پدر ۵ خواهر و برادر دیگر می شود! از همان سن می فهمد که دنیای کودکی اش به همین زودی تمام شده است و باید بزرگی کند. پنجشنبه ها به عادت همیشگی پدر، دست

کیبوترهای دلتنگی

در که باز می شود خانه ما را به دوران کودکی مان می برد، خانه ای قدیمی که با پله های سیمانی به طبقه دوم متصل می شود و حیاط کوچکی که از گل و گلدان پر است و حوضی که به جای ماهی در آن گل کاشته اند. قاب عکس های روی پیش بخاری و بالای کمد جوانی با شکل و شمایل جوان های دوران انقلاب را نشان می دهد با موهای بلند و ته ریش. چند کیبوتر از روی پشت بام انباری داخل حیاط پرمی کشند و مادر توضیح می دهد: «اینها سرگرمی من هستند مثل کیبوترهای قبرستان بقیع می مانند، کاش همه شان بودند و عکسشان را می گرفتید. حیوان های خدا دسته دسته می آیند اینجا دانه می خورند و روزی شان را از اینجا می برند! گویا مادر دلتنگی اش را دانه می کند و به کیبوترها می دهد!»